

بسم الله الرحمن الرحیم

بهتر ز هزار نامه بشنو | بهترین نام خدای عز و جل
سکه چو نام او مخلد شد | سنگ کارت ای برادر جل

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام

کلمات امام معصوم است | اسدالله که روز حرب و جدا

شاه غالب علی ابوطالب | نور چشمان زهی غالب

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

حال عقبی و جحیم و بهشت | از پیمبر رسید زر داد خدا
بیقین آنچه کم می‌بید | لیک یقین ذره نیفزاید

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان جمله از غفلت | همه گرهی بخفتند
سر غفلت ره می ورزند | چون بمیرند آگهی دانند

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

خلق را نیست سیرت پدران | همه بر صورت زمانه روند

دوست آن دانکه رنجانه راحت | دشمن آنکه را نانکند

ما هلك امرءٌ عرف قدره

هرکه مقدار خویشتن بشناخت | از همه حادثات ایمن گشت

از مضیق غرور بیرون جست | در مقام سرور پاینده گشت

قيمة كلّ امرءٍ ما يحسنه

قیمت تو در آن قدر علمست | که تن خود بدان بیارایی

خلق در قیمت بیفزایند | چون تو در علم خود بیفزایی

من عرف نفسه فقد عرف ربّه

بر وجود خدای عز و جل | هست نفس تو حجتی قاطع

چون بدانی تو نفس را ز اول | گرت مصنوع از او صانع

المرء مخبوءٌ تحت لسانه

مرد پنهان بود زیر زبان | تا نگوید سخن ندانندش

خوب گوید لبیب خوانندش | زشت گوید سفیه خوانندش

من عذب لسانه كثر اخوانه

گر زبانت خوشست جمله جهان | در مروت ترا روان دارند

ور زبانت بدست در خانه | خصم جان تو چاکران دارند

بالبرّ يستعبد الحرّ

گر تو خواهی که پیش تو باشند | سروران جهان سر افکنده

مردمی کن که مردمی کردن
مرد آزاده را کند بنده

بشّر مال البخیل بحادث او وارث

هر کرا مال هست و خوردن نیست
او از آن مال بهرهٔ کی دارد
یا بتاراج حادثات دهند
یا به میراث‌خوار که ارزد

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

شرف قائل و خست او
در سخن هیچ گونه نیست اثر
تو سخن را نگر که حاصل چیست
در گذر زانچه نیست نیک نگر

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در مصیبت جزع مکن که جزع
تمامی دلت کند رنجور

هیچ رنجی ناپسندتر زان نیست
که ز ارباب خدای ناهمتا

وقال لا ظفر مع البغی

هر که از راه بغی چیزی جست
ظفر از راه او عنان برتافت
ور ظفر یافت منفعت نگرفت
پس جنایات آن ظفر برتافت

لا ثناء مع الکبر

هر کرا کبر پیشه شد همه خلق
در محافل جفای او گویند
وانکه بر منهج تواضع رفت
همه عالم ثنای او گویند

وقال لا بر مع الشح

هر کرا بخل پیشه شد ز کران
نیست ممکن که طاعتش گزینند

حق گزاریست طاعت داد / برو حق چگونه بگزارند

لا صحة مع النهم

نشود جمع هیچ مردم را / تن درستی و خوردن بسیار

طب خویش ساز کم خوردن / اگر تن و جان عزیزت بکار

لا شرف مع سوء الادب

با ادب مرد گشت بهتر / گرچه او را جلالت و نسب است

با ادب باش تا بزرگ شوی / که بزرگی نتیجه ادب است

لا اجتناب عن محرم مع حرص

حرص سوی محرمات کشد / خنک آن کس که حرص را بگذاشت

گر نخواهی که در حرام افتی / دست از حرص بایدت برداشت

لا راحة مع حسد

از حسد دور باش و شاد بزی / با حسد هیچکس نباشد شاد

گر طرب را نکاح خواهی کرد / مر حسد را طلاق باید داد

لا محبة مع المراء

هست آنکه ضد دوستی است لجاج / ای بسی را که علاج بود

تا توانی لجاج پیشه مکن / که آفت دوستی لجاج بود

لا سؤدد مع الانتقام

از ره انتقام کمتر شو / تا شوی از مهتری عالم

صلت انتقام از مردم / دولت مهتری کند جلب

لا زيارة مع الزعارة

چون زیارت کنی عزیزی را / روی خوش دار و هم از آن خو تیز
گر اگر به خوی ها کنی آمیز / آن زیارت بود و با و بلا

لا صواب مع ترك المشورة

مشورت در صواب آمد / در همه کار مشورت آمد
کار آن کس که مشورت نکند / دور باشد از صواب آمد

لا مروءة لكذوب

هر که باشد دروغ زن بودی / از مروت بود فروغ ادا

گر کند عهد آن خلاف او / ور دهد وعده هم دروغ او

لا وفاء لملول

مطلب تو وفا ز مرد ملول / نشود جمع ملال و وفا
گر کند عهد چون ملالش خواست / بشکند عهد و البتک جفا

لا كرم اعز من التقى و من كلامه

گر کرمی بر او تقوی رو / زانکه تقوی سر همه کرم است
نگرفتن درم ز وجه حرام / بهتر از بذل کردن درم است

لا شرف اعلى من الاسلام

آنکه در دل کفر آن بستی / عز اسلام داده از کف

گر شرف بایدت مسلمان شو | که چو اسلام نیست هیچ شرف

لا معقل احصن من الورع

ای که از دفع لشکر آفات | عاجزی و ترا بپای نیست
در پناه ورع گریز از آنک | از ورع بهتر پناهی نیست

لا شفیع انجح من التوبة

ای که بیحد گناه کردستی | می نترسی ازین فعال شنیع
توبه کن تا رضای حق یابی | که به از توبه نیست هیچ شفیع

لا لباس اجمل من السلامة

مرد را گر ز صحت خود بهره‌ایست | هیچ کسوت به از سلامت نیست

بسلامت اگر بباشد شاد | کسوت او بجز فاخر نیست

لا داء اعیا من الجهل

علم دریست بحر رحمت | جهل دردیست سخت بی درمان
نیست از جهل جز شقاوت نفس | نیست از علم جز سعادت جان

لا مرض اضنی من قلة العقل

ای که روز و شب از طریق علاج | در فزونی جسم جان خودی
بار در خرد فزائی که نیست | هیچ بیماری چو کم خردی

لسانك يقتضيك ما عودته

بر گو خوی کن زبانت را | کان رود بر زبان چه خوی کنی

خویش از بد بدی کنی روزی	پیش خلقت سپید رو گردد

المرء عدو لما جهله و قال

مردمان دشمنند علمی را	که ز نقصان خود ندانندش
علم اگر چه خلاصه دین است	چون ندانند کفر خوانندش

رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره

رحمت ایزدی بر آن کس باد	که عنان در کف خرد بنهد
قدر خود را بداند و هرگز	قدم از حد خود برون ننهد

اعادة الاعتذار تذکیر للذنب

عذر یکباره خواه از گنهی	که دوباره است نقض جان ترا

بس عذر باز خواستن تو	تازه کردن بود گنه ترا

النصح بین الملأ تقریع للذنب

گر نصیحت کنی بخلوت کن	که جز این شیوه نصیحت نیست
هر نصیحت که در ملا باشد	آن نصیحت بجز فضیحت نیست

اذا تم العقل نقص الکلام

هر کرا اندکست مایهٔ عقل	بیهده گفتنش بود بسیار
مرد را عقل چون بیفزاید	در مجالس بکاهدش گفتار

الشفیع جناح الطالب

ای که هستی تو طالب حاجت	پیخ امیدی از دلت بر کن

تا بمطلوب خود رسی زودک / دست در دامن شفیعی زن

نفاق المرء ذلّة ومن كلامه

ایکه داری نفاق اندر دل / خار بادت خلیده اندر حلق

هرکه سازد نفاق پیشهٔ خویش / خوار گردد بنزد خالق و خلق

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

ایکه داری هنر نداری اصل / مکن از کردگار خود گله

نعمت و جیب را مجوی برت / روضه در میان مزبله

الجزع اتعب من الصبر

در حوادث بصبر کوش صبر / برضای خدای مقرونست

تن مده در جزع که رنج جزع / صدره از رنج صبر افزونست

المسئول حرٌّ حتى يعد

مرد مسئول چون دهد وعده / خویشتن در مقام شک فکند

هست حر گر ز وعده پا سپرد / نیست حر گر ز خلاف زند

اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة

بدترین دشمن توان دانست / که بظاهر نیاید آزار

هست ممکن حذر ز دشمن جهر / نیست ممکن حذر ز دشمن سر

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

آنچه ناید بکار مردم را / سعیش اندر طلب چه حاجت

زشت گردد زشت گفت او	آنچه او را همی بکار آید

السّامعُ للغیبةِ احدُ المغتابین

تا توانی مخواه غیبت کس	که چه دانا که هست
هر که او غیبت کسی شنود	هست همچون کننده غیبت

وقال الذّلّ مع الطّمع

هر که دارد طمع ذلیل کند	تنش در رنج و جانش در محنت
تا توانی طمع مکن زیراک	هر چه خوارست جمله در طمع است

الرّاحة مع الیأس وقال

تا تو از دل امید خواهی بست	هر چه رنج است جمله زایل است

چون بریدی امید از دگران	هر چه آن راحت است حاصل است

من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به

هر که بر روی مزاح پیشهٔ خویش	گر امیر است پاسبان گردد
در همه دیدها سبک باشد	بر همه سینه‌ها گران گردد

کفی بالظّفر شفیعاً للمذنب

بر گنه کار چون شوی قادر	عفو کن زانکه با گنه کس نیست
در مروت شفیع کس نبود	ظفر تو شفیع او بس است

ربّ ساعٍ فیما یضرّه

ای بسا کس که طالب کاریست	که در آن کار باشدش خذلان

صبح او ترد از دو غمگین	حاسد او ترد و از دو شادان

لا تتکل علی المنی فانها بضائع النوکی

هر که بر آرزو کند تکیه	بر عاقلان بود احمق
تکیه بر آرزو مکن زنهار	آرزو هست بضاعت حمق

الیاس حر والرجاء عبد

گر بریدی ز مردمان امید	تن آزادی و دل شادان
ور بایشان امید دربستی	دادی از دست عز آزادی

ظن العاقل کهانة وقال

هر اشارت که مرد عاقل کرد	بر اشارات او مزید مجوی

ظن عاقل بود بهر کاری	در اصابت چه حکم جز کاری

من نظر اعتبر ومن کلامه

مرد در کارها چو کرد نظر	بهره عبرت از آن برداشت
هرچه آن سودمند بود گرفت	هرچه ناسودمند بود گذاشت

العداوة شغل شاغل

هر که پیشه کند عداوت خلق	از همه خیرها جدا گردد
که دلش خسته عنا باشد	که دلش بسته بلا گردد

القلب اذا اکره عمی

ستم دل اربری علم مبر	کاستم بیش دل افزود

هیچ خاطر او گرچه تیر او د | بشنو هیچ علم نامرد

الادب صورة العقل

با ادب باش در همه احوال | که ادب نام نیک را سبب است
عاقلی نیست گر ادب دارد | نیست عاقل کسی با ادب

لا حیاء لحریص وقال

هر که حریص باشد بر چیزی | نبود او را هیچ مردم شرم
برود از نهاد او خجلت | برود از سرشت او آزرم

من لانت اسافله صلبت اعالیه

هر که باشد ضعیف احباش | در کف اقربا بود مقهور

نشود با منافقان هرگز | هیچکس بی نیاز عان مضطر

من اوتی فی عجائبه قلّ حیاؤه و بذا لسانه

هر که او وقت کرد پیکار دست | پیشه ور زبر بیرون خفتن
شرم او در فته باشد هرگز | نباید از لفظ او نکو گفتن

الحرمان مع الحرص وقال

آنکه از حرص نشد بیرون | با تن مستمند و با دل ریش
از ره حرص دور شو زیرا که | هر که را حرص بیش حرمان بیش

السعید من وعظ بغیره

نیکبخت آن کسی بود که از اش | آنچه بیگانه راوست بپذیرد

دیگر آزا چو پند داد بشنید	او از آن پند بهره برگیرد

الحکمة ضالة المؤمن

هر که چیزی نفیس گم کردش	پیشه دارد بجستنش همت
جان همکس چو مرد هم پیست	هم بدان طلب که حکمت

الشر جامع لمساوی العیوب

تا توانی مگرد گرد بدی	گر ز راهت طینت طاهر
گر بدی ضعف اثرش پنهان	وز بدی عیب اثرش ظاهر

کره الوفاق فانفاق وکره الخلاف شقاق

درو فاق کن خلاف کنید	که از آن بهتت ریزاید

وز خلاف مدام پرهیزید	که از آن دشمنی پدید آید

رب آمل خائب

ای که بستی امید در چیزی	غم مخور گر نیاید بدستت
بس امیدی که آن نگشت وفا	بس شکوفه که ناشکفته بیست

رب رجاء یؤدی الی الحرمان

نا هر آنکو امید چیزی کرد	کسب هر چیز بایدش آسان
بس امیدی است خام فنش	محنت و یاس و آفت حرمان

رب طمع کاذب

در طمع دل مبند با مرصع	که طمع بیشتر دروغ آید

ای بسا کان طمع برافروزد | کم ز خاکسترش فروغ بود

ربّ راجٍ یؤدّی الی الحرمان

ای بسا مرد سود جوینده | که قدم در ره مخوف نهاد
عاقبت چون به بیشش آید بود | او از آن سود در زیان افتاد

البغی سائق الی الحین

بغی شومست هر که بغی کرد | بغی بیخ حیات را بکند
مرد را از صف بقا ببرد | تا که او در کف فنا فکند

فی کلّ جرعة شرقة ومع کلّ اکلة غصّة

نیک با بد بهم صلاح و فساد | هست آمیخته درین عالم

هیچ راحت ندید کس بی رنج | هیچ شادی ندید کس بی غم

من کثر فکره فی العواقب لم یشجع

هر که در عاقبت بسی نگرد | هم دلش بشد تنگ زهره
نیابد ز غزو این حصه | می نگیرد ز کام دل بهره

اذا حلّت التقادیر ضلّت التدابیر

چون قضای خدای عز و جل | بر سر بنده شود نازل
همه تدبیر او شود ضایع | همه تقدیر او شود باطل

اذا حلّ القدر بطل الحذر

چون قضای خدای نازل گشت | زود تسلیم و صبر ساز پناه

نتوان کرد منع آن بحذر | نتوان بست راه بسنا

الاحسان يقطع اللسان

هر که کردی بجای احسان | دل دادی و مرد بخریدی
تیغ تیزیش بهر پستی | هم زبانش ز هجو ببریدی

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

فضل جوی و ادب که نیست نکو | شرف مرد جز بفضل و ادب
مرد با فضل با ادب خوارست | در چه دارد بزرگی حسب و نسب

اكرم الادب حسن الخلق

مرد بدخوی در همه عالم | باشد سال و ماه در زحمت

نیک خواه گر نه ز تو خرد | نیک خواه شر نفس ادبست

احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود

ای که با نعمتی نیرت به | نعمت خویش را نکو مران
گر نه آن رمید بشد زکی | باز آوردنش بود آسان

اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع

آفت عقل مردم از طمعست | تا توانی ز طمع برگرای
چون طمع دست برد بنماید | عقل مردم در افتد از پای

من ابدى صفحته للحق هلك

هر که بر حق بود بهره جان | حاصل آرد بجایگه عرض

بزند دور طره اک رفته	آنکه از راه حق کند اعراض

أوحش الوحشة العجب

گر ترا پیشه خویشتن بینی است	مردمان از تو مهر ببرند
هم ترا در مضیق وحشت	با جلیس و انیس نگذارند

أغنى الغنى العقل

آنکه خواهی توانگری بی رنج	تا از آن در رسی بمهترها
از خرد جوی مهتری زیراک	نیست همچون خرد توانگرها

الطامع في وثاق الذل وقال

تو توانا نگردی از طمع	اگر از عقل بهره داری

زانکه پیوسته مرد طامع را	بسته باشد برشته خواری

إذا أملقتم فتاجروا الله بالصدقة

هیچ چیزی بدان و چه صدقه	نیست از زوال جاه و پیشی
او رساند بناز و استغنا	او رهاند ز رنج درویشی

من لان عوده كثفت أغصانه

هرکه با کهتران کند نرمی	ماند او در بسیط ایمن
نهد نشتر ز راستی کردن	بر زند بیش بو باجی فزون

قلب الأحمق في فمه

هرکه او هست احمق و خفت	جایگاه دلش دهان است

هرچه دارد ز نیک و بد در دل | احمق بر سر زبان دارد

لِسانُ العاقِلِ في قَلبِهِ

هر که او هست با کمال خرد | هست پنهان زبان او در دل

نشود هیچ سر او پیدا | نبود هیچ گفت او باطل

مَن جَرى في عِنانِ أَمَلِهِ عَثَرَ بِأَجَلِهِ

در همه کارها بگفت هوا | هر که بدهد عنان بدست امل

هم بباشد که آن اجل گاه | اندر افتد ز اشتری بی جل

إِذا وَصَلَتْ إِلَيكُم أَطرافُ النِّعَمِ فَلا تُنَفِّروا أَقصاها

چون بپا از نعمتی برسد | خرد باشد چو نقطه موهوم

شکر آن یافته فرو مگذار | گرنه یا فته شوی محروم

إِذا قَدَرتَ عَلى عَدُوِّكَ فَاجعَلِ العَفوَ عَنهُ

چون شوی بر عدوی خود قادر | عفو را شکر قدرت خود ساز

رحم کن رحم که هر چه کنی | در جهان جز همان نیابی باز

ما أَضمَرَ أَحَدٌ شَيئاً إِلّا ظَهَرَ في فَلَتاتِ لِسانِهِ وَصَفَحاتِ وَجهِهِ

هر که چیزی نهفت اندر دل | تا بداند چه هست پوشش

گاه اندر زبانه گفتن | گاه اندر کناره رویش

البَخيلُ مُستَعجِلٌ لِلفَقرِ يَعيشُ في الدُّنيا

هست مرد بخیل را عالم | فقر از سوی خویشتن بشتاب

عیش الفقراء وحسنا فی الآخرة
حساب الاغنیاء

این جهان هیچ مفلسش معاش
وان جهان چون ز اکثرش حساب

قلب الاحمق وراء لسانه

مرد احمق که سخن گفتن	دل خود تابع زبان دارد
تا حدیثی بدل نبندد باز	بر زبان آن حدیث بگذارد

افقر الفقراء الاحمق قال

گر فقیری و نیستی احمق	تا از آن فقر هیچ نندیشی
بگذر اندرین مقام نشست	بد از احمقی هیچ درویشی

اکرم النسب حسن الادب

ای که مغرور مانده بنسب درد	بزرگی و اصل و غروب
رو بحسن ادب گرای نسب	نسبت بهتر از حسن ادب

اللهم اغفر هفوات الالحاظ وسقطات
الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان

این گناهان که با دو چشم کرد	با دو زبان نفس در گذران
چشم زدن و رسی گناه	راندن شهوت و خطای زبان

١٩٨

